

رستم اله مرادی

"منظرهای ایثاری کلمات برای سلما و سوختن"

۱

مرا مشتاقی ی خویش احاطه می کند

به سوزی دیگر شب

- که فرود می آید از گیسو

بی رکاب اما به ماه رویی

می سوزد به خویش سلما

سپیده ی "دره جنی" را.

۲

تمنایی ی کیستی این گونه بر تخت

میرخشی آبگینه به شکست روز

به آب و خاکِ بلادِ آغوشِ "ادریس"

زنده به هجایی از التفات "مسیح"

شبم تر بر برگی که خویش!

۳

فرو می بارد ازدهای انبوهی ی ابر

بر دو پهلوی انزوا

و به خوی خورشید می رویم

به تاریکی ها!

۴

با بوسه بر بامی

با پروانه ها به گردم

به وادی ی انفاس کشته ی توام

۵

مانده به سویدای سرد

که رفته ای در نا کجای ظهری از راهی

بر آسوده ام اگر

به سبز بویی مانده به جات

هر سیاه بخت نورانی خویش می کشی

از داغ رعشه

یا عاصی ی تن

وجد صبر ای تهامه ی تقدیر

- می دهی یا در محال بر شدن تا تو

بمانیم

از دخمه های خاکی رنگ

چون دانشی رود را

تجلی می دهد

پرنده ای که چون گذشت

از باد پرسیدم

عطر تنش را

که نییچانده ای به خود!

قصیده های انگاره ای خاموش

۱

چقدر درخت می سوزد ایستادن را
 چقدر تکان نمی خورد آب از آب
 جز رؤیا چیزی در پرده نمی زند رنگ خیال
 و صورتی نمی بخشد جز کلمات
 که سپید از خونم می جهند
 با صدای شکسته بالی که نمی دانم
 به کدام گور می افتد
 چقدر ستاره می سوزد روشنایی ی آشفته را
 چقدر لب از لب وانی نمی شود
 هی انگاره ی باد به سرعت خاموشی
 و کم و بیش ردی عاجل
 تا تندیس ی آوار صاعقه بر سایه های رخام

۲

بذله ی هرروز شاعر
 مرگ در ماه
 با خوی کتان و گلباد
 با چهره ای بی فصل
 هزار دستانه ی رؤیا در فرا سو
 با طعنه بر خندق های راه و تکیه بر عطر سایه ای
 تنی پروانه و چشمی نیلوفر به ورطه ها
 - بذله ی هرروز شاعر!